

شخصیت هنری حافظ از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی

ابوالفضل اسلام‌دوست
مدرس تحصیلات تکمیلی

موريس مترلینگك می گوید كه در زندگی بیش تر مردم چیزی جز خوردن، خوابیدن، زاد و ولد و كار وجود ندارد، ولی هنرمند از این گروه مستثنا است. او چون دیگران نمی‌اندیشد و چون دیگران زندگی نمی‌کند. هنرمند به پدیده‌ها چون دیگران نمی‌نگرد و از کنار مسائل به سادگی نمی‌گذرد؛ بلکه او نکته‌بین و نکته‌سنج است و پیچش موی را می‌بیند. گیرنده‌ی هنرمند قوی‌تر است و گاه مانند ژول ورن آینده را پیش بینی می‌کند.

هنرمند، دردها و نارسایی‌های جامعه را می‌بیند، لمس می‌کند و هرگز نمی‌تواند بی‌تفاوت از کنار آن بگذرد. با آلام دردمند می‌گریسد، با آه مظلوم هم‌صدا می‌شود و با ظالمان جامعه می‌ستیزد؛ چرا که جامعه‌ای ایده‌آل و مدینه‌ای فاضله را آرزومند است و تا جامعه را به آن حد نرساند، آرام و قرار ندارد و لحظه‌ای فارغ از اندیشیدن نیست.

می‌سراید، می‌نویسد، نقش می‌زند، می‌نوازد، می‌خواند و خلق می‌کند؛ بلکه از طریق آن

بتواند جامعه را ارتقا دهد و خود نیز با آن تکامل یابد و آرام گیرد. هنرمند، سلاح به دست نمی‌گیرد، اهل زور آزمایی و درگیری فیزیکی نیست و این اندیشه و عاطفه‌ی برتر اوست که کار می‌کند و در این راه پیش می‌رود و البته چون گل، لطیف و شکننده است. سعدی می‌فرماید:

پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

هنرمند، دردهای مردم را التیام می‌بخشد، جهان و جهانیان را اعضای یک پیکر می‌انگارد. مرزی برای او وجود ندارد، به جهان‌شمولی بیش‌تر گرایش دارد، جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می‌نهد و با جهان‌وطنی سرآشتی دارد و با مدینه‌ی فاضله‌ی خویش در تلاطم و طغیان است. کم‌تر به شادی می‌پردازد و همیشه چون عرفا غمگین است. از شادی ظاهری مردم در شگفت و از اندوه دردمندان گریان است. تنها وسیله‌ی او هنر است که با آن به ستیز این تضادها می‌رود. کم می‌گوید و اگر بگوید حقیقت است.

هنگامی که می‌بیند جامعه در تکاپوی خور و خواب و شهوت است، دردمند می‌شود، در نهان می‌غرد و هرگز نمی‌تواند چون دیگران از کنار مسائل به راحتی بگذرد؛ این است که رنج می‌برد و پرخاش‌جو یا کناره‌گیر است و تا هنگامی که بین فکر او و افراد جامعه، تعادل روانی برقرار نگردد، چون طوفانی خروشان است. این عدم تعادل باید به تعادل تبدیل شود. در غیر این صورت، باعث ایجاد پدیده‌های ناپسند یا پسندیده می‌شود که در افراد مختلف متفاوت است، ولی در درون حافظ این عدم تعادل باعث تالؤ شده و نتیجه‌اش شاهکار ابدی اوست.

حافظ همیشه در تکاپو است تا جامعه را به حدّ مطلوب مورد نظر خود برساند و اگر نتواند این کار را انجام دهد، هرگز زندگی آرامی ندارد؛ زیرا این تعادل روانی در تمام شئون زندگی تأثیرگذار است و بدون آن، زندگی پر از تشویش خواهد بود. پس چه باید کرد؟ یا باید جامعه را ارتقا دهد و یا خود را در حدّ جامعه پایین بیاورد تا این فاصله کم‌تر شود. تنزل، دون‌ترین صورت ایجاد تعادل برای هنرمند است و گرایش‌های ناپسند و ناهنجار هم چون اعتیاد دلیلی بر این مدعا

است.

اما حافظ چه کرده است؟

حافظ، اثری را خلق کرده که هم خود را تا حدی به ایده‌آل نزدیک کند و هم در جامعه، مؤثر واقع شود. تا جایی که خاص و عام را تحت تأثیر اشعارش قرار دهد. همان طور که از اشعار حافظ پیدا است، او هرگز نمی‌تواند دنباله‌رو مردم باشد؛ بلکه خودش الگو و رهبر است و این، ویژگی یک هنرمند واقعی چون حافظ است. هنرمند، همیشه چنان زندگی می‌کند که می‌خواهد و چنان می‌پوشد که راحت است و چنان رفتار می‌کند که می‌پسندد و برایش مهم نیست که جامعه درباره‌ی او چه می‌گوید و چه می‌اندیشد: «من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند». مهم نیست که الگوی عمومی جامعه چگونه است. هنرمند در آداب و گفتار و کردار و پوشش، مقلد دیگران نیست؛ بلکه دیگران هستند که از او تقلید می‌کنند. حافظ این ویژگی هنرمندانه را دارد و در اشعارش، فراوان خلاف جریان رودخانه و آداب و عادات روزمره حرکت می‌کند و پیشرو است نه پیرو. حافظ همه چیز دارد و فاش می‌گوید که می‌داند و دیگران را به نبرد و مقابله دعوت می‌کند:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد ظاهراً این قدرم عقل و کفایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و رندی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد

پیر ما گفت: «خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»

حافظ، چنان می گوید که خود می خواهد، نه چنان که از او می خواهند. او نه برای مقام و ثروت بلکه برای ارضای خود و اصلاح دیگران و مجادله با سالوس می سراید؛ زیرا یک هنرمند واقعی است با همه‌ی ویژگی‌های هنرمندانه. در مورد ایجاد تعادل، سخن بسیار است ولی با توجه به وقت اندک، اشاره‌ای به یکی از تابلوهای هنرمندانه‌ی حافظ می کنیم.

تابلوی اول

هر فرد رؤیاهایی دارد که گاهی با این تفکرات، تنهایی خویش را رقم می‌زند، اما هرگز آن را به زبان نمی‌آورد و اگر هم بیان کند به اندازه‌ی تار مویی از ریسمانی عرضه نکرده است. در اشعار حافظ با این گونه تابلوها روبه‌رو هستیم. که یکی از آن‌ها تابلوی زیبای به رؤیا فرو رفتن شاعر در نیمه شب است و پرواز او به ملکوت و به دست آوردن آرزوهای به حرمان نشسته. ناگهان در گشوده می‌شود و یار عزیز و همدم رؤیایی و فرشته و معشوق خیالی او، خرامان با عشوه‌گری وارد می‌شود و به ترنم می‌نشیند. بدیهی است که به نثر نگاریدن چنین صحنه‌ای کار ساده‌ای نیست، تا چه رسد به نظم در آوردن. حافظ، تنها با یک غزل، این رؤیا را به تصویر کشیده است و یک سناریوی کوتاه ولی کامل را ارائه کرده و تمام اصول لاجس‌اگری «lajes egry» - نویسنده‌ی معروف فن نمایش‌نامه‌نویسی - را در آن رعایت نموده است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست

سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین

گفت: ای عاشق دیوانه‌ی من خوابت هست؟

حافظ در مصرع اول با چهار صفت، شکل و شمایل معشوق خویش را به‌طور کامل بیان می‌کند و در مصرع دوم با سه صفت مرکب، حالت، لباس و وسایل صحنه‌ی او را به‌تصویر می‌کشد و در این جا پلان اول تمام می‌شود. در مصرع اول بیت دوم با دو صفت دیگر و یک ایماژ، تصویرگری را به اوج می‌رساند و در مصرع بعد، پلان دوم سناریو را نشان می‌دهد که معشوق به کجا آمده و در کجا نشسته که در تئاتر و سینما به آن، میزان‌سن و میزان‌پالاس می‌گویند و آن‌گاه به تک‌گوئی می‌پردازد که این امر در تئاتر و سینما یکی از مهم‌ترین عناصر بازیگری، نمایش‌نامه‌نویسی و کارگردانی است.

در واقع، حافظ بدون اطلاع از فنون نویسندگی و نمایش‌نامه‌نویسی، همه‌ی قوانین و قواعد نوشتن را در کمال مطلوب رعایت کرده است.

تابلوی دوم

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود	وین بحث با ثلاثه‌ی غسله می‌رود
می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	کاین طفل، یک شبه ره صد ساله می‌رود

حافظ در این شعر، صورت دیگری را به سبک سمبولیسم تصویر کرده و چه رندانه، غزل سروده است. چون بحث از هنر حافظ است، باید این تابلوی هنری و زیبا را با تمهیدی روشن‌تر بیان کنیم:

آن‌گاه که عارف پس از سیر و سلوک و طی مراحل عرفانی به اشراق می‌رسد، چشم دلش

باز می‌شود و معشوق را می‌بیند. این مشاهده ابتدا به صورت چهره (portttere) و به اصطلاح سینماگران (close up) است و سپس محبوب را به صورت نیم‌تنه یا (medium shot) و در نهایت به صورت کامل قد و قامت (long shot) می‌بیند. حافظ بنا به اقتضای شعری از سرو و گل و لاله شروع می‌کند؛ زیرا این گونه سخنان، راز عرفا است و اگر آشکار بگویند، همان شود که بر سر علاج آمد:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

او در شعر دیگری نیز، آشکارا سرو را به قامت تمام و کمال معشوق معنی می‌کند:

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم

این چهره و این نقش زیبا چیست که در وصف نگنجد و به سرو و گل و لاله و... تشبیه می‌شود؟ آیا همان معشوق نیست که به صورت‌های مختلف جلوه‌گری می‌کند؟ آیا سرو، نمادی از قامت زیبای دوست نیست که به حالت رخ و نیم‌تنه و تمام قامت متجلی می‌شود؟ رؤیت این سه حالت با این ثلاثه‌ی غساله (تخلیه. تجلیه. تحلیه) است که انسان را شست و شو می‌دهد و برون و درون انسان را از هر پلیدی و پستی پاک می‌سازد و ایده و آمال انسان را دگرگون و متعالی می‌کند. زیرا به محض گرفتن اشراق، همه‌ی خلیات انسان عوض می‌شود، که گویا عاری از هر پلیدی و گناه متولد شده است و حافظ، آن را چه هنرمندانه تصویر کرده و در تابلویی در لفافه‌ی سرو، گل و لاله پیچیده است.

هنر حافظ در کاربرد ایهام است. او دریافت خود از سیر و سلوک را با نمادها به رشته‌ی نظم درآورده است؛ چرا که گفته‌اند:

بہتر آن باشد کہ سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

در نهایت می‌توان گفت هر غزل حافظ یک تابلو، یک نمایش‌نامه‌ی کوتاه، یک گنج‌نہان و

لطیفه‌ای عاشقانه است که زبان دیگران از سرودن آن ناتوان است.